

## از خاک تا جلال

درس ۱۵: داوود

دکتر آر. سی. اسپرول

من هیچ وقت اولین فرصتی رو که برای بازدید از سرزمین مقدس داشتم، فراموش نمی‌کنم. مردم سال‌ها از من می‌خواستند به اون سفر برم، می‌گفتند خیلی برام سودمنده و ازش لذت می‌برم، و من می‌گفتم: "آه، نمی‌خوام برم. نمی‌خوام برم." بالاخره رفتم؛ هرگز این رو فراموش نمی‌کنم. ما در هتلی بالای کوه زیتون موندیم که چشم اندازی به وادی قدرون داشت و شهر قدیمی اورشلیم، دقیقاً در مقابلش بود.

یادمه یک شب به حیاط خلوت پشت هتل رفتم و آخر شب اونجا ایستادم و به دیوارهایی نگاه می‌کردم که با نور روشن شده بود، و بعد به سمت چپ دیوارهای باقیمانده‌ی اورشلیم نگاه کردم که بخش کوچکی از سرزمین، شهر قدیمی بود، شهری که داوود در ابتدا پایتخت رو اونجا بنا کرد. و در سایه، در تاریکی، چشمانم رو بستم و تصور کردم که داوود به خاطر پیشروی جمع سرکش برعلیه او که به رهبری پسرش ابشالوم تظاهرات می‌کردند، از کاخش با خانواده‌اش فرار می‌کرد. کتاب مقدس به ما می‌گه اون شبی که داوود فرار کرد، به وادی قدرون رفت و در راه ناله می‌کرد. وقتی در اون مکان ایستاده بودم و داوود رو تصور کردم، حس بی‌نظیری از تاریخ بر من غلبه کرد، چون تقریباً بیش از سه هزار سال از زمانی که داوود به عنوان پادشاه اسرائیل مسح شد، می‌گذره.

موقعیت دیگه‌ای هم یادمه، وقتی که چند سال بعد، یک نفر به من گفت: "آر. سی، وقتی به آسمان رفتی، غیر از بستگان و عزیزانی که پیش از تو از دنیا رفتند، پنج نفر از تاریخ کلیسا که خیلی دوست داری در آسمان ببینی، چه کسانی هستند؟" الان یادم نیست اون موقع کدوم پنج نفر رو نام بردم، اما می‌دونم یکی از اون پنج نفر، داوود بود. من نمی‌تونم از داوود دست بکشم.

اگه قبل از رنسانس، یک مرد رنسانسی وجود داشت، اون داوود بود. هربرت مارکوس، فیلسوف انقلاب معروف‌ترین کتاب قرن بیستم، تحت عنوان مرد یک بعدی بود. این عنوان برای داوود کاربرد نداشت، چون او مردی چند چهره بود، بسیار پیچیده. پُر از تضادهای بود که اثبات‌کننده‌ی مثل‌هایی بود که درباره‌ی او می‌گفتند، اینکه وقتی خوب بود، خیلی خیلی خوب بود و وقتی بد بود، خیلی وحشتناک بود. پس ما عظمت بشریت رو می‌بینیم که در زندگی این مرد و اعماق فسادش ظاهر شده. این یکی از دلایلی هست که به نظرم، داوود رو دوست دارم، چون او خیلی واقعی هست.

یادمه یکبار کی پرکگارد این بررسی رو انجام داد: "من شکایت نمی‌کنم که عصر من، یک عصر شریره، بلکه یک عصر ناچیزه و شور و حرارت نداره." و او گفت: "هر وقت افسرده میشم، به سراغ صفحات عهدعتیق می‌رم، چون وقتی کتاب مقدس رو می‌خونم، افرادی رو می‌بینم که دروغ گفتند، قتل کردند، تقلب کردند، دزدی کردند و زنا

کردند. به نوعی، اونها افرادی هستند که مثل ما شور و حرارت دارند، مقدسین کاغذی یا قهرمانان مقوایی نیستند." و داوود هم چنین مردی بود.

ما دفعه‌ی قبل در آغاز سطنت اولین پادشاه که شائول بود، توقف کردیم و دیدیم چطور شائول با قیام خیره کننده‌ی باشکوه شروع کرد و طولی نکشید که به انواع فسادها تنزل کرد، که نه تنها دیوانگی و حسادت و خشم علیه داوود بر او غلبه کرد، بلکه برای مشورت به سراغ جادوگرها رفت و با جادوگر عین دور و غیره ملاقات کرد.

پس شائول که به عنوان جنگجو شناخته شده بود، نهایتاً در جنگ کشته شد و ما گزارش این رو در باب اول از دوم سموئیل می‌خوانیم. و درباره‌ی پیغامی می‌خوانیم که به داوود دادند، اینکه این مردی که می‌خواست بارها و بارها او رو بکُشه، در جنگ ضربه خورده.

و ما این کلمات رو در آیه‌ی هفده از باب یک در دوم سموئیل می‌خوانیم: "و داوود این مرثیه را درباره‌ی شائول و پسرش یوناتان انشاء کرد. و امر فرمود که نشید قوس را به بنی یهودا تعلیم دهند. اینک در سفر یاشرمکتوب است: «زیبایی تو ای اسرائیل در مکان‌های بلندت کشته شد. جباران چگونه افتادند.

در جت اطلاع ندهید و در کوچه‌های اشقلون خبر مرسانید، مبادا دختران فلسطینیان شادی کنند. و مبادا دختران نامختونان وجد نمایند. ای کوه‌های جلبوع، شبنم و باران بر شما نبارد. و نه از کشتزارهایت هدایا بشود، زیرا در آنجا سپر جباران دور انداخته شد. سپر شائول که گویا به روغن مسح نشده بود. از خون کشتگان و از پیه جباران، کمان یوناتان برنگردید. و شمشیر شائول تهی برنگشت.

شائول و یوناتان در حیات خویش محبوب نازنین بودند. و در موت خود از یکدیگر جدا نشدند. از عقاب‌ها تیزپرت‌تر و از شیران تواناتر بودند... جباران چگونه افتادند. و چگونه اسلحه جنگ تلف شد."

این از مردی بود که دائماً تحت تعقیب بود، کسی که سعی کرد او رو بکُشه، حتی در این زمان هم داوود بیش از یک بار فرصت داشت که شائول رو بکُشه، نخواست بر او دست دراز کنه، چون شائول پادشاه و مسح شده‌ی خداوند بود. حالا داوود برای مرگ پادشاه یک مرثیه می‌نویسه.

خُب، همونطور که گفتم، داستان داوود، داستانی مملو از تضادها و پیچیدگی‌هاست. داوود خیلی چیزها بود. اول از همه، یک بچه‌ی نابغه بود. من همیشه شیفته‌ی داستان‌های موسیقیدان‌هایی مثل موتسارت و کسان‌ی هستم که در سن کم، به دستاورد برجسته‌ای در رشته و هنرشون دست پیدا کردند.

اما داوود پسری بود که از گوسفندان پدرش در مزرعه مراقبت می‌کرد و در برابر شیر و خرس از اونها دفاع می‌کرد، و او در صحنه‌ای معرفی میشه که قوم اسرائیل از قهرمان فلسطین، جلیات ترسیدند. و ارتش اسرائیل در یک طرف دره اردو زدند و ارتش فلسطین در طرف دیگه، و هر روز و تا چند هفته، قهرمان فلسطینیان به دره میومد و این

جلیات غول پیکر، ارتش اسرائیل رو به چالش می کشید که یک قهرمان بفرستند تا در نبرد تن به تن، این مبارزه رو تموم کنند؛ و هیچ کس در کل ارتش اسرائیل نبود که این چالش رو برعهده بگیره.

و پادشاه در چادرش نشست و لرزید، تا اینکه یسی، پسر کوچکش، داوود رو به اردوگاه فرستاد که برای برادران بزرگش غذا بیره و مطمئن بشه که اونها غذا می خورند. و این پسر اومد و ظاهر این غول پیکر رو دید که از اسرائیل می خواست با یک قهرمان به جنگ او برند. و می دونید، او با آرمان های دوران جوانیش کاملاً درگیر این موضوع شد.

او به اطراف نگاه می کنه. برادرانش کجا هستند؟ پادشاه کجاست؟ چرا کسی بیرون نمی ره؟ سربازان غیر از جنگ به افتخار قومشون و دفاع از قومشون، چه کار دیگه ای دارند؟ داوود نمی تونه تحمل کنه که این فلسطینی، نه فقط قوم اسرائیل رو شرمسار بکنه، بلکه جرأت کنه با تمسخر و گستاخی به خدای اسرائیل این کار رو بکنه.

او به سراغ پادشاه رفت و گفت: "بگذار من برم." پادشاه گفت: "تو یک پسر بچه ای، نمی تونم بذارم که بری." او گفت: "چرا؟ من می تونم از عهده ی این غول پیکر بریام." او گفت: "خدا من رو از دست شیر رهایی داده. از دست خرس رهایی داده. بذار به جنگ برم." بالاخره، چون هیچ کس این چالش رو قبول نمی کرد، و شائول از شنیدن این توهین ها که روزها و هفته ها ادامه داشت، خسته شده بود، بالاخره، حمل کننده ی سلاحش رو صدا کرد و همه ی سلاح های بزرگش رو روی داوود گذاشت و داوود حتی نتونست با این سلاح ها حرکت کنه.

او گفت: "اینها رو از روی من بردار. نمی تونم این رو بپوشم." او گفت: "من به سلاح نیاز ندارم. من فلاخن و پنج سنگ صاف برمی دارم و خداوند خدای لشکرها، این مرد رو به دستان من تسلیم می کنه." بعد، داوود که یک پسر بچه بود، به تنهایی به وادی مرگ رفت؛ این یک پسر در برابر یک مرد نبود، بلکه یک پسر در برابر یک غول بود.

و وقتی جلیات دید که این پسر بچه میاد، خشمگین شد. بهش توهین شد. او گفت: "این چیه؟ شما یک سگ فرستادید؟" داوود گفت: "من به نام خداوند خدای اسرائیل میام،" با یک فلاخن، و سنگ به شقیقه ی اون غول پیکر خورد و او افتاد و مُرد، و حتی در اون لحظه، داوود به سراغش میره و شمشیر جلیات رو برمی داره و سر جلیات رو می بُره و بلند می کنه.

این چیزهایی هست که در داستان جن و پری می بینیم، اما این گزارش تاریخ واقعی در کتاب مقدسه. تعجبی نداره که این پسر کوچک بلافاصله قهرمان قوم اسرائیل شد.

این فقط شروع کارهای نظامی داوود بود. ما می تونیم درباره ی این بحث کنیم که چه کسی بزرگترین جنگجوی تاریخ عهدعتیق بود. شاید بعضی به یوشع رأی بدن، اما قطعاً در رابطه با دلاوری ها و فتوحات نظامی، هیچ کس از داوود پیشی نگرفته. او ژنرال پُتن، استون وال جکسون، هانیبال و اسکندر کبیر بود همه ی جنگجوها در یک نفر. در واقع، تصویر روزهای اول داوود، مردی رو به ما نشون میده که گاهی اوقات تقریباً وحشی میشه. گاهی اون

همچین سردار محترمی مثل ژولیوس قيصر نیست؛ او بیشتر مثل آتیلای قوم هون، مثل یک آدم وحشی هست. وقتی نزدیک دریای مُرده و در صقلغ و جنگه‌هاش پرسه می‌زنه. او مثل رابین هوده.

او خودش از خشم شائلول فرار می‌کنه، و تعدادی سرباز وامانده در اطرافش داره و غارتگری میشه که بر پارتیزان‌های زمانش حمله می‌کنه، تشنه‌ی خون، بی‌رحم و شروره. و شما به این بخش از زندگی داوود نگاه می‌کنید و نمی‌دونند کتاب مقدس چطور می‌تونست بگه این مردی مطابق دل خداست.

ولی علاوه بر اینکه جنگجو و راهزن بود، مردی رو می‌بینید که بسیار حساس بود و روح و قلب یک شاعر و موسیقی‌دان رو داشت. داوود باید شاعر برجسته‌ی اسرائیل می‌بود و میوه‌ی اثر ادبی او در مزامیر به ما می‌رسه. در کل کتاب مقدس هیچ ادبیاتی مثل اشعار داوود وجود نداره، که حساسیت عمیق‌تری ایجاد کنه و اینطور یک دریچه‌ی نورانی به جان شخص دیندار که در پی خداست بده، مثل آهویی که به دنبال نهرهای آب هست.

و نه تنها او عطیه‌ی ادبی خلاقیت رو داشت، بلکه خودش رو به عنوان موسیقیدان معرفی کرد. در واقع، به عنوان موسیقیدان بسیار باصلاحیته که به خاطر این، شائلول دیوانه، اون رو در کاخ پذیرفت، چون وقتی شائلول افسرده می‌شد و اندوه و دیوانگی میومد، داوود رو صدا می‌کرد و داوود میومد و چنگش رو می‌نواخت؛ و وقتی می‌نواخت، این موسیقی خیلی زیبا بود و دیو خشم رو در شائلول آرام می‌کرد. پس داوود قطعاتی رو برای موسیقی زندگی مذهبی اون زمان تصنیف کرد.

اما علاوه بر اینکه داوود یک نابغه، جنگجو، راهزن، شاعر و موسیقیدان بود، شاید بیشتر او رو به عنوان پادشاه به یاد میارند، در واقع، نماد برتر پادشاهی در عهدعتیق بود، و اینکه او چه پادشاهی بود. اگرچه سلطه‌ی او بر تخت سلطنت، از طریق یک مسیر پرپیچ و خم بود و مقاومت شدید در بین افرادی بود که به دنبال شائلول بودند و می‌خواستند پادشاهی شائلول رو سلسله‌ی پادشاهی موروثی بسازند، اما خدا از طریق عمل مسح سموئیل اعلام کرده بود که سموئیل باید داوود رو به پادشاهی مسح کنه، پس داوود، گزینه‌ی خدا بود که پادشاه اسرائیل بشه.

و نهایتاً وقتی تونست جنگ مدنی رو خاموش کنه و مردم رو متحد کنه، سلطنتش رونق یافت. من یادمه وقتی در هلند، در دهه‌ی شصت، فوق لیسانس می‌گرفتم و خارج از آمستردام زندگی می‌کردم و در این شهر به مدرسه می‌رفتم، هلندی‌ها عاشق این بودند که درباره‌ی قرن هفدهم صحبت کنند.

یعنی به نظر می‌رسید هرگز از صحبت درباره‌ی قرن هفدهم دست نمی‌کشیدند، و همه‌ی راهنمای تورها به خانه‌ی رامبراند می‌رفتند و داستان‌هایی از شکوفایی باشکوه هنر تعریف می‌کردند که از این کشور کوچک میومد. چون در دوران مختصری از قرن هفدهم، این کشور کوچک که همیشه در معرض دفن شدن در زیر دریا بود، در تجارت و نیروی دریایی بر دنیا حکومت می‌کرد. پس هلندی‌ها این دوران رو "عصر طلایی" می‌دونستند.

حُب، یونان هم عصر طلایی داشت، روم هم عصر طلایی داشت، هلند هم عصر طلایی داشت. اما یک عصر طلایی برای این قوم کوچک وجود داشت، زمانی که مثل یک نوار سرزمین‌های بسیاری از سه قاره رو در خاورمیانه به هم وصل می‌کرد. عصر طلایی اسرائیل، در طول سلطنت داوود بود، چون وقتی داوود به قدرت رسید، همه‌ی ملت‌های اطراف اسرائیل رو که امنیتشون رو تهدید می‌کرد، فتح کرد. مرزها رو برای اولین بار از دان تا بئرشبع گسترش داد. بزرگترین دوران سعادت رو در تاریخشون آغاز کرد و نه تنها یک پادشاه قدرتمند و خیرخواه بود، بلکه یک مدیر بسیار توانا بود که این خیلی غیرعاده، وقتی این قهرمان شاعر و کاریزماتیک رو دارید.

اما او یک سیاست مدار ماهر بود. در واقع، نبوغش باعث شد این شهری رو که به تازگی فتح شده بود و به بیوسیان تعلق داشت، بعد از فتح، به جای اینکه پایتختش رو به شمال یا جنوب منتقل کنه، طرفین رقیب، یانکی‌ها و متحدین اسرائیل رو راضی کنه، تصمیم گرفت پایتختش رو در یک جای جدید بذاره و برای حکومتش یک اداره‌ی مرکزی برپا کرد، تخت سلطنتش در اورشلیم بود. اسمش رو اورشلیم، شهر صلح و سلامتی گذاشت.

اسمش شهر نان بود، و حالا این شهر، نماد حضور خدا شد. در این شهر، معبد برپا میشد. در این شهر، نجات دهنده میومد و مصلوب میشد. این کوه صهیونه. شهری که یهودیان هنوز هم همیشه میگن: "سال بعد در اورشلیم". این شهریه که امروزه بیشترین کشمکش‌ها در مورد زمین‌هاش در دنیا رخ میده و تحت سلطنت داوود، ارزشمند شد. منظورم اینه که داوود در تاریخ به خاطر دستاوردهاش به عنوان پادشاه در دنیای باستان معروف شده، حتی اگه در کتاب مقدس اهمیت زیادی نداشت.

اما به نظرم شاید چیزی که بیش از همه درباره‌ی داوود به یاد میاریم، رفتار فوق العاده‌ی او به عنوان یک گناهکار بود. داوود هر کاری رو به طرز بزرگی انجام می‌داد. او کار احمقانه‌ای کرد که با بتشبع رابطه برقرار کرد. شدیداً عاشق شد، شهوت، او رو کور کرد، نه تنها زنا کرد، بلکه از مسیر خارج شد و از قدرتش به عنوان پادشاه استفاده کرد تا یکی از سربازان وفادارش رو در خط مقدم بذاره تا در معرض آتش دشمن قرار بگیره و کشته بشه. با شوهر بتشبع این کار رو می‌کنه. و بتشبع رو برای خودش می‌گیره و او رو باردار می‌کنه. و خدا، ناتان نبی رو نزد داوود می‌فرسته و ناتان مثل فراموش نشدنی رو به او میگه. او به داوود گفت: "مردی در سرزمینی بود که به پادشاه وفادار بود. فقیر و تهیدست بود، اما یک گوسفند کوچک داشت، یک بره‌ی ماده و این گوسفند رو خیلی دوست داشت.

اجازه می‌داد که این گوسفند توی خونه‌اش زندگی کنه و از سفره‌ی او بخوره. زندگیش رو صرف این بره‌ی کوچک کرده بود؛ و یک کشاورز دیگه در این سرزمین بود که گله‌ی گوسفندان زیادی داشت و زیبایی این بره‌ی کوچکی رو که مال مرد فقیر بود، دید و با تکبر اومد و این بره‌ی کوچک رو از مرد فقیر دزدید."

وقتی داوود این داستان رو شنید، گفت: "در پادشاهی من چنین چیزی نیست. بین این مرد کیه." او گفت: "من خشمم رو بر او می‌ریزم و عدالت اجرا خواهد شد،" در این هنگام، ناتان این بیانیه‌ی جاودانه رو گفت: "آن مرد تو

هستی." می‌بینید، سقوط داوود، شدیدتر از سقوط جلیات بود، چون سقوط او روحانی بود. از بسیاری جهات به نظر می‌رسید که می‌خواست تنزل و فساد رو که پیش از او در سلطنت شائول بود، تکرار کند، اما فرق بزرگ شائول و داوود، در توبه‌ی داوود بود.

داوود در عهدعتیق، الگوی برتر بیداری روحانی خداپسندانه نسبت به شکست روحانی و اخلاقیه و ضرورت نهایی برای تکیه بر فیض خدا و نه هیچ چیز دیگه‌ای برای نجات، و در این مورد، عمق توبه‌ی داوود در مزمور پنجاه و یک ظاهر میشه. هر دانشجوی عهدعتیق باید مزمور پنجاه و یک رو با دقت بخونه تا به مفهوم عریانی در برابر خدای قدوس و عادل پی بیره و فقط به رحمت او تکیه کنه. پس از این لحاظ، داوود، مردی مطابق دل خدا بود.